

فرهنگ افسانه های مردم ایران

(جلد چهاردهم، بخش دوم)

(م)

(شامل ۱۰۴ افسانه ایرانی)

علی اشرف درویشیان

رضا خندان (مهآبادی)

فهرست

م (بخش دوم)

۱۳	۱ مشدی رحم و نان حو
۲۱	۲ مشکل گشا .
۲۹	۳ مصطفی حان
۳۳	۴ مطیع و مطاع
۴۱	۵ معصوم و گل پری
۴۵	۶ معنی حرف سلطان و پوست فروش
۵۱	۷ معل دختر
۵۹	۸. معول دحیر (۱)
۷۱	۹ معول دحیر (۲)
۸۱	۱۰ مفدر بوس
۸۵	۱۱ مکر آدمیراد
۹۱	۱۲ مکر رنان (۱)
۹۷	۱۳ مکر رنان (۲)
۹۹	۱۴ مکر و حیلۀ رن (۱)
۱۰۳	۱۵ مکر و حیلۀ رن (۲)
۱۰۷	۱۶ ملا بهلول و ایلچی فرنگستان
۱۲۱	۱۷ ملا ترسوک
۱۲۷	۱۸ ملا شدن کچل
۱۳۱	۱۹ ملا نصرالدین
۱۳۷	۲۰ ملا نصرالدین معجره گر
۱۴۳	۲۱ ملا و ماهی
۱۴۷	۲۲ ملای مکتب
۱۴۹	۲۳ ملک ابراهیم (۱)
۱۵۵	۲۴ ملک ابراهیم (۲)

۲۵	ملک ابراهیم (۳)
۲۶	ملک اسپا
۲۷	ملک حمشید (۱)
۲۸	ملک حمشید (۲)
۲۹	ملک حمشید (۳)
۳۰	ملک حمشید (۴)
۳۱	ملک حمشید (۵)
۳۲	ملک حمشید و چهل گسویانو ناقصه چس و ماچس
۳۳	ملک حمشید و دحر پادشاه
۳۴	ملک حمشید و دب سب درد
۳۵	ملک حمشید و کزّه نادی
۳۶	ملک حمشید و ملک حورشید
۳۷	ملک حسرو
۳۸	ملک حورشید (۱)
۳۹	ملک حورشید (۲)
۴۰	ملک فیروزر
۴۱	ملک محمد (۱)
۴۲	ملک محمد (۲)
۴۳	ملک محمد (۳)
۴۴	ملک محمد (۴)
۴۵	ملک محمد (۵)
۴۶	ملک محمد (۶)
۴۷	ملک محمد (۷)
۴۸	ملک محمد بحار
۴۹	ملک محمد که نفاص برادرانش را از دختر بی‌رحم گرفت
۵۰	ملک محمد و آهو
۵۱	ملک محمد و دیو یک لنگو
۵۲	ملک محمد و گلبار
۵۳	ملکه دیوان
۵۴	ملوچه که
۵۵	ملی

۱۶۱	۵۶ ممد تنوری
۱۶۹	۵۷ مم صالح و حرس عاشق
۱۹۱	۵۸ مم و رس
۲۰۷	۵۹ من بلبل سرگشاهام
۲۱۵	۶۰ من یادم، تو را فراموش
۲۲۱	۶۱ مورچه مؤمن
۲۲۷	۶۲ مورچه و کلاغ
۲۳۵	۶۳ مورچه‌های فسه‌گو
۲۴۵	۶۴ موسی و عابد (۱)
۲۵۵	۶۵ موسی و عابد (۲)
۲۶۳	۶۶ موسی و عابد و لوطی
۲۸۳	۶۷ موش حرص
۲۹۵	۶۸ موش گرسنه
۲۹۹	۶۹ موش و پوش و کُلو و کِشی
۳۰۹	۷۰ موش و گره
۳۱۱	۷۱ موش و موری
۳۲۳	۷۲ مون چل کره
۳۳۳	۷۳ مهاحر
۳۴۱	۷۴ مهر و نگار
۳۴۷	۷۵ مَهره نه تاس انداحس پیرمرد
۳۵۱	۷۶ مهربن‌نگار و سلطان مار
۳۵۹	۷۷ مه‌لوچ
۳۶۳	۷۸ مه‌لوچ حانه کاعدی
۳۶۹	۷۹ مه‌لوچک
۳۷۷	۸۰. مهمان
۳۸۵	۸۱. مهمان پررو
۳۹۳	۸۲ مسحر
۴۱۳	۸۳. مسحی مسما را دوندردن الله
۴۱۷	۸۴ مراث
۴۲۵	۸۵. مراث برای سه پسر
۴۲۹	۸۶. مراث سه برادر (۱)
۲۳۵	۵۶ ممد تنوری
۲۴۱	۵۷ مم صالح و حرس عاشق
۲۴۹	۵۸ مم و رس
۲۷۱	۵۹ من بلبل سرگشاهام
۲۷۳	۶۰ من یادم، تو را فراموش
۲۷۷	۶۱ مورچه مؤمن
۲۸۱	۶۲ مورچه و کلاغ
۲۸۳	۶۳ مورچه‌های فسه‌گو
۲۹۱	۶۴ موسی و عابد (۱)
۲۹۳	۶۵ موسی و عابد (۲)
۲۹۷	۶۶ موسی و عابد و لوطی
۵۰۱	۶۷ موش حرص
۵۰۳	۶۸ موش گرسنه
۵۰۷	۶۹ موش و پوش و کُلو و کِشی
۵۰۹	۷۰ موش و گره
۵۱۱	۷۱ موش و موری
۵۱۵	۷۲ مون چل کره
۵۲۱	۷۳ مهاحر
۵۳۱	۷۴ مهر و نگار
۵۳۳	۷۵ مَهره نه تاس انداحس پیرمرد
۵۳۹	۷۶ مهربن‌نگار و سلطان مار
۵۴۹	۷۷ مه‌لوچ
۵۵۳	۷۸ مه‌لوچ حانه کاعدی
۵۵۷	۷۹ مه‌لوچک
۵۵۹	۸۰. مهمان
۵۶۳	۸۱. مهمان پررو
۵۶۵	۸۲ مسحر
۵۷۱	۸۳. مسحی مسما را دوندردن الله
۵۷۵	۸۴ مراث
۵۷۹	۸۵. مراث برای سه پسر
۵۸۳	۸۶. مراث سه برادر (۱)

۱۰ «فرهنگ اسامه‌های مردم ایران»

۵۸۵	۸۷. میراث سه برادر (۲)
۵۹۱	۸۸. میراث سه برادر (۳)
۵۹۷	۸۹. میرزا عبدالله
۶۰۳	۹۰. میرزا محمود
۶۱۳	۹۱. میرزا محمود و هزاران نلیل
۶۲۷	۹۲. میرزا مسب و حمار، و بی‌بی مهرنگار
۶۳۷	۹۳. میرشکار
۶۴۷	۹۴. مرسا
۶۵۳	۹۵. مر مسب و حمار
۶۵۹	۹۶. مشش و روباه
۶۶۱	۹۷. مششی که شعال را فریب داد
۶۶۵	۹۸. مسمون ناهوش
۶۶۹	۹۹. مسمونه حادو
۶۷۵	۱۰۰. مسمونه چوپان
۶۸۳	۱۰۱. مسا و پلنگ
۶۸۷	۱۰۲. مسموه ارعوانی
۶۹۱	۱۰۳. مسموه سحرآمیز و ورز کسه‌جو
۶۹۵	۱۰۴. مهمان ناحوانده
۶۹۹	فهرست منابع و مآخذ جلد چهاردهم

مشدی رحیم و نان جو

این روایت در گروه قصه‌های رمان فرار می‌گردد موضوع سبزه‌سرس قصه‌ها و روایات این گروه مربوط به روابط خارج از اردوواح رن شوهردار است البته به ندرت به صحنه‌ای از روابط حسسی نا عاشقانه رن و معشوق‌اش در این قصه‌ها و روایات اشاره شده است رابطه آنها در بخش و خوردن «غذای خوب» نمود یافته است «فاسق» حضور سینه‌وار دارد، برعکس رن که فعال است و در این نوع قصه حضور پررنگی دارد در پیش رمنه فرار دادن رن قصور او را در بیرون ردن از شرایط اردوواح بشتر برحسبه ساحه است

در جلد اول، افسانه‌ای را با نام «نادی که از ورامس برمه آردو می‌برد» نقل کردم که مشابه روایت «مشدی رحیم» است بعضی از مراحل در این دو روایت حانه‌ها شده‌اند و هر یک کارکرد خاصی یافته‌اند مثلاً «کور شدن سبزه‌سرس» در روایت «نادی که» منجر به شناختن فاسق می‌شود و در روایت «مشدی رحیم» به شناساندن رن به عنوان فانیل و محاربات کردش

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود. در یک آنادی یک رن و مرد رعیتی رنگی می‌کردند

مرد از صبح سحر تا غروب آفتاب می‌رفت صحرا و حان می‌کند و کار می‌کرد، شب که می‌آمد حانه، ریش یک کمی نان جو می‌گذاشت که بخورد، چند سال به این طریق گذشت و مرد بیچاره هیچ به رو نمی‌آورد بالاخره به رور حان

به لش رسید و از ریش پرسید «من که سر تا سر سال گندم می‌کارم، تو چرا همیشه نان حو حورا کم می‌دهی؟»

رن کمی فکر کرد و گفت «روی حواهرت سیاه، او در تحر کار ند می‌کنه، در ایحانان گندم تو می‌شود نان حو، این که نه من مربوط بیست!»

مرد ناراحت شد و پیش خودش فکر کرد چرا من بدبخت این همه جان نکم، حواهرم کار ند کنه، نان من بشود نان حو؟! ناید برم و ارش انتقام بگیرم»
صبح که شد نار بدیل سفر بست و از ریش حداحافظی کرد و راه افتاد به طرف تحر

از هفت بیابان خشک و هفت کوه برفی گذشت تا رسید به تحر یک سره رفت به حانه حواهرش حواهر که هیچ انتظار نداشت با برادرش روبه‌رو بشود خیلی حوشحال شد و دست انداخت گردنش، اما مرد شروع کرد به حرف گفتن به حواهرش که مگر من چه گناهی کرده‌ام که تو کار ند کنی، من نان حویش را حورم؟!
حواهر که هاج و واج مانده بود گفت «برادر جان! چی می‌گویی؟ حرف برن

بسیم چته!» مرد گفت «من سرتاسر سال گندم می‌کارم، نان گندم درست می‌کم تو در ایحاکار ند می‌کنی، نان گندم من می‌شود نان حو»

حواهر که شستش حردار شد چی شده، کمی فکر کرد و گفت «حوب حالا ریاد ناراحت شو، من کاری می‌کم که نانت دوباره نان گندم بشود»

بعد مرد را برد داخل حانه و روی محده‌ای نشانید و چند تا تحم مرغ آورد و داد به دخترش و گفت «این‌ها را آویزان کن به سقف تا برای دابیت بپرد» مرد که ناراحت شده بود گفت «تور در رمین، تو تحم مرغ‌ها را آویزان می‌کنی به سقف که بپرد؟!»

حواهر گفت «حوب، پس اگر من در ایحاکار ندی نکم تو چه حور می‌گی در ولایت نان گندم می‌شود نان حو» برادر ناره فهمید راست می‌گوید و از حواهرش عذرخواهی کرد و چند رور در حانه حواهرش ماند، اما همین که حواست به طرف ولایت خودش برگردد، حواهر، پسر دوازده‌ساله‌اش را آورد و

بهش گفت «با دایات برو و نان حویش را نان گندم کن و برگرد»

پسر که اسمش حسک بود با مشدی رحیم راه افتاد و هر دو بعد از حداحافظی نا حواهر به طرف ولایت به راه افتادند در بین راه یک دفعه حسک کلاعی گرفت و پاهایش را بست و راه افتاد مشدی رحیم از حسک پرسید «این کلاع ریانسته را چرا می‌آوری؟!»

حسک گفت «شاید دردمون حورد» خلاصه، از هفت بیابان خشک و هفت کوه برفی گذشتند تا رسیدند به ولایت، یک سره رفتند به حانه در آنجا رن مشدی رحیم از آنها استقبال کرد وقتی آنها داخل اتاق نشستند، رن رفت که برای شوهرش قلیان بیاورد حسک رود از فرصت استفاده کرد و رفت در گنجه را نار کرد و دید یک عالم بريح طیح شده و حورش حاضر شده با حلوا درون گنجه گذاشته شده، همه را به مشدی رحیم نشان داد و تا رن پیامده بود برگشت و نشست سرحایش رن مشدی رحیم آمد و یک کمی نان حو نا دو کاسه دوع آورد و گذاشت حلوی آنها حسک تا دید این حور شد، دم کلاع را گرفت و کشید کلاع شروع کرد به عارعار کردن

مشدی رحیم گفت «کلاع چی می‌گوید؟» حسک حواب نداد و حطاب به کلاع گفت «مهمان هر کس، حانه هر چیر^۱» مشدی رحیم دوباره از حسک پرسید

حسک گفت «کلاع می‌گوید رن دایبی بريح و حورش و حلوا در گنجه داره، چرا برای ما نان حو و دوع می‌آره؟» مشدی رحیم حطاب به ریش گفت «رن، اگر داری بیار تا بحوریم» رن که خیلی ترسیده بود گفت «آره، یه کمی از حوبه همسایه برامون آوردن» و رفت بريح و حورش و حلوا را آورد گذاشت پیش مشدی رحیم و حسک، آنها هم شامشون خوردن و رفتن حوابیدند صبح که شد مشدی رحیم گفت «حسک بلند شو تا نا هم برویم صحرا» حسک هم بلند شد و نا دایبش رفت به صحرا بر دیکه‌های طهر بود که حسک به مشدی رحیم

۱ این جمله به معنی صرب‌المیلی در ریان برو حردی می‌سود مهمان هر کس که ناسد، در حانه هر حبر که هست براس می‌آورند